

محمدابراهیم شهبازی، **کارگردان** انیمیشن **پرمخاطب جشنواره فیلم کوتاه درگفت‌وگو**با «**فرهیختگان**»:

خانواده مهم‌ترین مسئله فیلم من است

ایمان عظیمی

خبرنگار گروه فرهنگ

داستان‌گویی در قالب فرصت محدودی که فیلم کوتاه اسباج می‌کند بسیار سخت است، خصوصاً اینکه اثر موردنظر با حرکت روی یک نازک ژانر فانتزی و کار با بازیگر سندرمد داون کارپریسکی هم به حساب می‌آید؛ ولی محمدابراهیم شهبازی با ساخت اثر کوتاهی‌اش، «یدرود پاریس» از انجمن این مهم سرپلندن بیرون آمده و این فیلم را در صدر فهرست آثار برگزیده مخاطبان در چهل و یکمین جشنواره فیلم کوتاه تهران قرار داده است.
فیلم از طریق روایت داستان زندگی یک پدر و پسر به مسئله اصلی‌اش که مهاجرت است ورود پیدا می‌کند و پیامش را هم با زبانی سینمایی - و نه تکنیک زده - به مخاطبانش انتقال می‌دهد.

■ ■ ■

ایده شکل‌گیری فیلم «یدرود پاریس» چگونه به وجود آمد؟

کلیت قصه ما در ابتدا یک درام اجتماعی ساده بود که دو بازیگر، در نقش پدر و پسر عادی داشت. مشکل مهاجرت برای پسر پیش می‌آمد ودر واقع گره داستان از آنجا آغاز می‌شد. اما نکته فیلم این است که من نمی‌خواستم خیلی سمت این قصه بروم، به این دلیل که نمونه‌های مشابهش را زیاد دیده بودیم و شاید دچار تکرار می‌شدیم که بعداً به فیلم آسیب می‌زد. اما در ادامه، با اتفاقاتی که در انتخاب بازیگر افتاد و تغییر کاراکتر او به یک کاراکتر سندرمد داون، و ایده زتالیسم جادویی که در انتهای کار اضافه شد، ایده تکمیل شد و آن موقع فکر کردم که حتماً دیگران را هیج وقت ساختش است.

مسئله‌ای که در فیلم برلیم جالب بود، این بود که به واسطه موسیقی و طراحی صحنه، جغرافیا را خیلی خوب برای مخاطب مطرح می‌کرد؛ یعنی مسئله «جغرافیا» و اینکه تهران اوایل دهه ۱۳۸۰ را نشان می‌دهد و داستان در آن دوره زمانی شکل می‌گیرد.
بله همین‌طور است! ما هم تلاش‌مان همین بود؛ یعنی تا آنجا که توانستیم در تلاش برای تحقق این امر بودیم. البته حتماً از موضوع کمبود و محدودیت بودجه آگاهی دارید که خیلی در صحنه و لباس و اتفاقات دیگر نمی‌شود تمرکز کرد، اما تا آنجا که از ما برمی‌آمد، سعی کردیم زمان و مکان را به بیننده معرفی کنیم تا در ادامه مخاطب بدانند با چه چیزی طرف است.

باتوجه به حضوری که در جشنواره داشتیم، دیدم که خیلی از مردم علاقه‌مند به این فیلمند و در صدر فیلم‌های داستانی از نظر «آرای مخاطبان» قرار دارد. آیا این موضوع برای ادامه کار شما را سر ذوق می‌آورد؟
حتماً. نکته جالبی برایتان بگویم. وقتی در هر جشنواره منظم می‌مانید تا آن پنج شش یا هفت نفر داور یا سلیاق مختلف - که البته همه از اساتید مایند و قابل احترام - درباره فیلمتان تصمیم بگیرند، یک وقت است و وقتی هفت هزار نفر، وقت دیگری است؛ و این خیلی جذاب است که ببینید طیف عظیمی از مردم فیلم فیلم شما را دوست دارند. اساساً ما ذرات است فیلمت بسیار برای اینکه مردم ببینند و دوست داشته باشند، نه اینکه در جشنواره، جایزه‌ای از یک هیئت داوران بسیار محدود بگیریم. من خیلی خوشحال می‌شوم؛ اگر جایزه هم بگیرم، همین که استقبال مردم این قدر زیاد بوده که هر جا می‌نشینم و بلند می‌شوم، می‌گویند: «ما هرچه فیلم تماشا کردیم، به پای فیلم شما نمی‌رسد و لذت بردیم. این عبارات برایم بسیار جذاب است که بیننده در سالن از فیلم لذت می‌برد. فکر می‌کنم کار ما کرده‌ام و با همین اتفاقی که افتاد و همین بازخوردی که از مردم گرفتیم، به نظر جایزها ما گرفته‌ام و این خیلی باعث خوشحالی است.

فیلم شما من را خیلی یاد فیلم «روز هشتم» انداخت؛ مطمئناً فیلم را دیده‌اید؟

خیلی به آن فیلم شباهت داشت.

بله همین‌طور است! اساساً این مدل فیلم‌هایک کهن‌الگو دارند. ما اخیراً، حدود یک سال پیش، فیلمی داشتیم که داستان دو برادر بود که یکی از آنها سندرمد داون داشت؛ جایزه جشنواره برلین، جایزه اسکار و جایزه کن را گرفت. کاراکترها برادر بودند و مادرشان فوت کرده بود و می‌خواستند خاکستر مادرشان را به دریا بریزند. یک اتفاق این شکلی بود که یک کهن‌الگویی است که در سینمای جوان بیشتر اتفاق می‌افتد و در سینمای ما تقریباً نیست. شما سراغ ندارید چنین زنجی‌ری؟ یکی شبیه این باشد. من یادم نمی‌آید، ولی به قول شما «روز هشتم» بود. در آن فیلم پدرش نبود، او را در خیابان پیدا کرد. به هرحال از این الگو - کنار یک انسان عادی قراردادن یک فرد خاص - استفاده کرده‌اند. شما حتماً با این کار به یک شگفتی می‌رسید. این یک الگوی خیلی قدیمی است، البته به شرطی که بتوانید قصه را پردازش کنید؛ یعنی این دو که کنار هم قرار می‌گیرند، کنتراستی ایجاد می‌کنند که خودبه‌خود شگفتی‌آفرین است. در «روز هشتم» هم همین بود. در واقع آن هم یک‌دنیای خیال‌انگیزی داشت. تنها جایی هم که به دنیای خیال‌انگیز سندرمد داون‌ها اشاره شده بود، «روز هشتم» بود، البته نه به این شکل. ولی من آن را شاید به شکل خودم، به زبان خودم، دوباره این دنیای خیال‌انگیز را زنده کرده‌ام.

چقدر خوب توانسته بودید از آن بازیگر سندرمد داون بازی بگیرید.

خواهش می‌کنم. البته خودش هم بسیار با استعداد و همدار بود. تمام گروه وحشت کرده بودند که روز اول باید چند روز با یک فرد سندرمد داون کار کنند و احتمالاً پوستشان کنده می‌شود، ولی از روز دوم همه عاشقش شدند و رفیق شدند و این خودش نشانه‌ی بود که خداوند به من داشت. واقعاً شما احتمالاً می‌دانید، به واسطه مستندهایی که زیاد ساخته‌ام در رابطه با بچه‌های خاص، سندرمد داون‌ها و اوتیسم‌ها، اصلاً نمی‌شود با اینها زیاد کار کرد. اصلاً نمی‌شود خیلی مدیریت‌شان کرد، اما مرضی‌قدریزی (بازیگر سندرمد داون) شگفتی‌ساز شد برای من، بچه‌های گروه و شما - که البته مخاطب حرفه‌ای اید- و مخاطب عامی که در جشنواره آمد و همه، خدا را شکر، این موضوع را می‌گفتند.

مسئله دیگری که برایم جالب بود، توجه شما به سوژه «مهاجرت» است. به نظر من توانسته بودید این سوژه را داماتیک کنید در بطن داستانی که می‌خواستید بیان کنید.

نکته همین جاست! اساس ماجرای این فیلم شاید آن قدر در زیر متن ماجرا و موارد دیگر بزرگ‌نمایی شده که شاید زیاد به چشم نیاید. البته وقتی درباره آن صحبت می‌کنیم، به این نتیجه می‌رسیم: «خانواده مهم‌ترین مسئله این فیلم است.» کلام خانواده؟ خانواده‌ای که نه مادر در آن هست، نه حتی بچه سالم؛ یعنی پدر و یک بچه خاص تبدیل به یک خانواده شده‌اند که پدر درنهایت آن بچه سندرمد داون را به همه آرزوهایش ترجیح می‌دهد و مسئله خانواده اینجا خیلی مهم است. شاید دیگران به من بگویند «خراشش نکن! بیابور.» یک هفته از اعتبار ویزای خود صرف‌نظر کن. در بطن حرفشان هم این نکته نهفته است که «این دیگری یک بچه سندرمد داون است!» اما این شخصر، بنیان خانواده‌اش را به ویزا ترجیح می‌دهد و بنیان خانواده‌اش می‌ماند و خانواده‌اش را حفظ می‌کند. به همین خاطر، ماجرای مهاجرت را شاید از این‌منظر نگاه کرده‌ام که انتخاب بین پدرانگی و آرزوهاست. در واقع پدر، میان خودش و خانواده‌اش، خانواده‌اش را انتخاب می‌کند.

به نظر می‌رسد شما علاقه زیادی به سینمای فرانسه و به‌طورکلی سینمای اروپا، به‌ویژه آثار پیش از موج نو دارید. من به واسطه نشانه‌هایی که در فیلمتان استفاده کرده بودید، مانند آن دلون، رومی شنایدلر، و لئو وتورا، با آن ارتباط برقرار کردم. هنگام نمایش فیلم، احساس کردم که کارگردان، عاشق سینمای فرانسه و یک

روز چهارم جشنواره، روز بزرگداشت ویم وندرس؟

محمدسجاد حمیدیه

خبرنگار

رویداد ویژه روز چهارم جشنواره فیلم کوتاه تهران مرور آثار فیلمساز مشهور آلمانی، ویم وندرس بود. سانس آخر روز دوشنبه به مرور آثاری از این کارگردان معتبر اختصاص یافته بود تا بزرگداشتی از او صورت گیرد. در این سانس چهار اثر از وندرس به نمایش در آمد؛ دو مستند کوتاه و دو فیلم کوتاه تجربی. دو مستندی که در این سانس به نمایش درآمدند هر دو آثار جالب توجهی بودند. مستند اول به نام «اتاق ۶۶۶، در واقع مجموعه مصاحبه‌ای بود با برخی از کارگردان‌های بزرگ سینما. در ایام جشنواره فیلم کن سال ۱۹۸۲ وندرس در اتاق ۶۶۶ هتل ماریتینز مصاحبه‌هایی با تعدادی از فیلمسازان بزرگی که در جشنواره حضور داشتند انجام داد. شیوه مصاحبه‌ها به این صورت بود که وندرس به کارگردان‌ها کاغذ حاوی سؤال‌ها را می‌داد و سپس آنها را با یک دوربین و یک ضبط صوت در اتاق تنها می‌گذاشت تا به سؤال‌ها جواب دهند. محتوای سؤال‌ها درباره آینده هنر سینما بود؛ اینکه آیا با حضور تکنولوژی‌های جدید. به‌طور مشخص تلویزیون- هنر سینما رو به نابودی پیش می‌رود یا خیر. کارگردان‌های بزرگی چون ژان لوک گودار، ورنر هرتسوگ، میکل آنجلو آنتونیونی و حتی جوان‌هایی چون استیون اسپیلیبرگ، به سؤال‌ها پاس‌خ‌های جالبی دادند که شنیدن‌شان لطف خاصی داشت. این مستند بهترین اثری بود که در این سانس به نمایش درآمد. مستند دوم به نام «ژاوه معکوس» نیز روایتی بود از روزهای نخست حضور وندرس در هالیوود و ایامی که او روی تدریس اولین فیلم هالیوودی‌اش، یعنی «همت» کار می‌کرد. فیلمی به تهیه‌کنندگی فرانسس فورد کاپولا که راهی جشنواره کن شد اما در گیشه شکست خورد. این مستند نیز اثر نسبتاً خوبی بود که کم‌وبیش دید خوبی نسبت به سوژه‌اش به بیننده می‌داد. اما دو اثر دیگر که در این سانس به نمایش درآمدند بیشتر موجب لکه‌دار شدن نام وندرس بودند تا بزرگداشت او! هر دوی این فیلم‌ها آثاری بی‌ارزش بودند که بعد از چند ثانیه می‌توان دیدن‌شان را رها کرد. فیلم اول به نام «همان بازیکن دوباره شلیکی می‌کند» حاوی تصویری بود از پاهای یک سرباز که با اسلحه‌ای بر دوش خود به مدت سه دقیقه می‌دود. بعد از اینکه سه دقیقه اول تمام می‌شد یک فیلتر رنگی روی تصویر می‌آمد و همان ویدئوی سه دقیقه‌ای قبلی را در دیگر بخش می‌شد. تا انتها پنج بار این اتفاق تکرار شد، یعنی سراسر فیلم تصویری بود از یک سرباز که می‌دود و هر سه دقیقه یک بار فیلتر رنگی تصویر تغییر می‌کرد و تماشاگر مجبور

محمدابراهیم شهبازی، **کارگردان** انیمیشن **پرمخاطب جشنواره فیلم کوتاه درگفت‌وگو**با «**فرهیختگان**»:

خانواده مهم‌ترین مسئله فیلم من است

سینه‌قبل واقعی است.

دقیقاً همین‌طور است! امیر قادری عزیز (منتقد سینما) در صحبتی که با هم داشتیم، حدس زد که احتمالاً فرانسوا تروفو فیلم‌ساز محبوب من است. گفتم: «با عرض حسرتا، خیر! گرچه او را دوست دارم، اما فیلم‌ساز محبوب من ژان - پیر ملویل است.» در جوابم گفت: «اخیراً کسی را ندیده‌ام که از وتورا و ملویل صحبت کند؛ همه نهایتاًگر چیزی از گذشته سینما به یاد داشته باشند.» از آن‌ن دلون است.» گفتم: «نه! اما اصلاً آن‌طور نیستیم؛ ما به خاطر نوع سینما، عاشق این سینمایم.» برای مثال، ژمی شنایدلر را تنها به خاطر چهره‌اش می‌شناسند و علاقه‌باشیتاقی به این افراد دارند؛ ولی ما چون از آن موضوع‌آدمه، به شدت در آن جریان غرقیم. بله، من عاشق این فیلم‌هایم و این زمینه‌ها همیشه مرا به هیجان می‌آورد. همیشه می‌خواستم این حس درونی را بروز دهم و این افراد را در فیلمم ببینم و سرانجام توانستم آنها را زنده کنم. این برلم بسیار جذاب‌تر از آن بود که آنها را در حد یک پوستر ببینم و به گمان خود دینم را آدا کرده باشم. نه، من آنها را زنده کردم و به‌طور کامل تخلیه‌روانی‌شدم؛ یعنی هرکاری را که دوست داشتم، انجام دادم. اینکه آن دلون روبه‌روی تو باشد، آرزوی هر کسی است که این اتفاق برایش بیفتند و این به همان نکته‌ای که شما اشاره کردید، برمی‌گردد.

سکانس‌هایی که روایت ذهنی کودک را نشان می‌دهد و تصاویر ذهنی او را می‌بینم، با هوش مصنوعی ساخته شده است؟

بخش کوچکی از آن با هوش مصنوعی انجام شده است؛ ولی به‌طورکلی، به‌صورت میدانی فیلم‌برداری شده است. کار ما در آن سکانس بسیار دشوار بود. افراد مختلفی در این سکانس حضور داشتند؛ بازیگرانی که از لحاظ استایل، آنا تومی، اندام، اسکلت صورت و مو تا حدود ۵۰درصد به بازیگران فرانسوی شباهت داشتند. لباس‌هایی که در فیلم استفاده شد، لباس همان شخصیت‌های فیلم‌های «ارتش سایه‌ها»(۱۹۶۷- ژان- پیرملویل) و «ساموایی» (۱۹۶۷- ژان - پیر ملویل) بود که به‌تن بازیگران کردیم. گریم، مو، استایل و رنگ صورت بازیگران را به آنها نزدیک کردیم. وقتی به شباهت ۷۰درصدی رسیدیم، ۳۰درصد پاپانی کار تکمیلی از جلوه‌های ویژه صوری و هوش مصنوعی بود که به کمک هم آمدند و آناتومی چهره آن بازیگران فرانسوی را روی صورت بازیگران ما قرار دادند. این خود، در واقع ترکیبی از کارگروهی بود.

در حوزه سینمای ژانر، به خصوص ژانرهایی که کمتر به آنها پرداخته می‌شود، مثل ژانر فانتزی - چون من این فیلم را در گونه ژانر فانتزی دسته‌بندی می‌کنم - ما پیش‌ازاین تجربه خوبی نداشتیم. در این ژانر، چه در سینمای کوتاه - که من کمتر دنبال کرده‌ام - چه در فیلم‌های بلند، به نظر من آن چنان فیلم خوبی نداشتیم، به‌خصوص در این سال‌های اخیر؛ هرچند در سال‌های قبل داشتیم. مثلاً در فیلم «پدر آن دیگری» (۱۳۹۳ - پدالله صدقی) این تجربه کار با کودک وجود داشت، یا مثلاً فیلم «من زمین را دوست دارم» (۱۳۷۲- ابوالحسن داوودی) که فیلمنامه آن را پیمان قاسم خانی نوشته بود. به نظر فیلم شما در ادامه آن فیلم‌ها قرار می‌گیرد؛ یعنی به نظرم فیلم‌ساز کاملاً باسیر تاریخ سینمای ایران آنشاست.

بله! البته من محمدرضا هنرمند را به‌واسطه آن نوع کم‌مدی و فانتزی که در سینمای ما آورد، بسیار دوست دارم؛ به‌خصوص در فیلم سینمایی «مویایی ۳» (۱۳۷۸ - محمدرضا هنرمند). در آن زمان، با آن شوخی‌ها، فانتزی بازی‌ها و این موارد، با توجه به بضاعت سینمای آن زمان ایران، واقعاً ریسک بزرگی بود و کسی که ریسک می‌کند، این کار را انجام می‌دهد و نتیجه می‌گیرد، برایش بسیار لذت بخش است. نکته بسیار مهمی وجود دارن. من خودم وارفرزند سینمای کوتاه می‌دانم. از سال ۱۳۸۲ دارم فیلم‌کوتاه می‌سازم. اما نکته اساساً اینجاست که سینمای کوتاه جایی است که شما به عنوان فیلم‌ساز اجازه دارید تجربه کنید. اجازه دارید ریسک کنید. یعنی اگر اینجا اجازه نداشته باشید، جای دیگر

تنوع ژانری

علی امیرسیافی

خبرنگار

جشنواره فیلم کوتاه امسال از منظر تنوع ژانر موفق عمل کرده است. تنوعی که باورود فیلمسازان جوان به عرصه فیلمسازی حرفه‌ای، مسلماًفضای متفاوتی به‌گیشه سینمای ایران خواهدبخشید. اگرچه در میان ژانر هابراساس کیفیت آثار، برتری خاصی برای ژانرهای کم‌مدی و فانتزی دیده می‌شود اما توجه به پذیرش آثار متنوع از سوی جشنواره و ایجاد نگرشی تازه در گیشه سینمای ایران را نیز نباید نادیده گرفت.

اما بپردازیم به بررسی چند اثر موفق دیگر از جشنواره چهل و یکم:

■ **برای زندگی**

«**هارمونیکا»** به کارگردانی محمدرضا قدیمی

خلق یک موقعیت و پرداخت به آن در قالب یک داستان کوتاه می‌تواند از جهاتی سخت و دور از دسترس باشد. در «هارمونیکا» اما نویسنده متن به‌خوبی توانسته است از یک موقعیت ساده، داستانی روان وپویا خلق کند. ورود کاراکتر مرد به مسافرخانه و ارتباط او با سه پیرمرد حاضر در آنجا در پیروی از همین خط روایت ساده است. اگرچه گذشته شخصیت برایمان واضح نیست اما کارگردان سعی می‌کند با استفاده از فلاش بک‌های متعدد این ضعف را پوشش دهد. اما حضور این فلاش بک‌ها بیشتر سردرگمی را -نسبت به گذشته و- برایمان شکل می‌دهد. در این میان بازی سه بازیگر پیرمرد را نیز نباید نادیده گرفت. آنها با کنار هم قرار گرفتن، تکمیل شده و ترکیب ذهنشینی را برایمان ساخته‌اند. «تغییر» برای شخصیت اصلی باورپذیر است. اما ای کاش در سکانس پایانی، تابلوی نئون قوزننگ با نوشته: «زندگی»، در بک‌گرداند حضور نداشته! چراکه چنین پیامی از قبل در سیر داستان برایمان شکل گرفته بود. آن تابلو، صرفاً حرف را گل درشت کرده و پیام را به زور در ذهن مخاطب جای می‌دهد.

■ **احساس یا قانون؟**

«**تنها کنار هم»** به کارگردانی امیر مزیابی

«تنها کنار هم» از موفق‌ترین آثار داستانی این دوره از جشنواره است. فیلم به‌خوبی داستان ملتهب و معمای خود را به مخاطب ارائه می‌کند. کاراکتری پلیس (با بازی خوب علیرضائانی فر) از همان ابتدا استوار، سخت و جدی نشان می‌دهد. اما نقطه عطف پایانی همه‌چیز را برای شخصیت او دچار تحول می‌کند. درست در همان جایی که معمای داستان پاسخ داده شده و شخصیت پلیس دست به تصمیم مهمی می‌زند. اگرچه می‌بینیم که او در زیر بارن یک دوراهی را مقابل شخصیت مظلوم خواهر پسرپچه‌قلم می‌دهد اما در واقع این خود او است که بر سر دوراهی «غلبه بر احساس» یا «راه‌گریز

قطعاً اجازه ندارید. در سینمای بلند، تهیه‌کننده، محدودیت‌های مالی، ریسک پخش و ریسک شکست تجاری فیلم به شما اجازه نمی‌دهد که جرئت کنید و خلاقیت به خرج دهید. حداقل در کارهای اول؛ چرا فیلم‌سازهای معروف این کار را می‌کنند؟ چون دیگر مشهور شده‌اند. اما در کار اول اجازه ندارید، مجبورید یک کار عادی بسازید. اما اینجا جایی است که می‌خواهید یک کار هیجان‌انگیز انجام دهید و نگاه می‌کنید به اطرافتان، می‌بینید هیچ‌کس بالای سرتان نیست. خودتانید و خودتان. اگر خراب کنید، خودتان خراب کرده‌اید. اگر موفق شوید، موفق شده‌اید؛ پس انجامش می‌دهید! آن وقت اگر موفق شوید، مسیری شروع می‌شود که هیچ وقت انتظار آن را نداشته‌ید و همین برایم بسیار جذاب است که این کار را کنم. اگر بازیگر من سندرمد داون داشته باشد، انجامش می‌دهم! اگر تمام بازیگران فیلم، سندرمد داون داشته باشند، اشکالی ندارد! می‌شود! می‌توانم! در واقع کاری انجام دادم که تا حالا انجام نشده است، حداقل نمونه مشهور آن. تجربه می‌کنم، نتیجه می‌دهد و داده است. در نهایت اتفاقی می‌افتد که وقتی موجی شروع می‌شود - هم برای خودت و هم به قول درست شما - خودش می‌تواند الهام‌بخش باشد. من فیلم‌کوتاه را این‌طور می‌بینم: جایی که جای جرئت‌کردن است.

دقیقاً همین‌طور است. ایده فیلم «یدرود پاریس» به نظر من می‌توانست دستمایه ساخت یک فیلم بلند هم قرار بگیرد. شما برنامه‌ای برای ساخت فیلم بلند دارید؟

من همین‌الان در سینمایی بلند، به‌عنوان دستیار کارگردان، مشغولم. بارسال فیلم «مجنون» را داشته‌ام که به‌عنوان بهترین فیلم جشنواره فجر انتخاب شد. سال آینده هم یک فیلم داریم. در سینمای داستانی به‌عنوان دستیار هم فعالیت می‌کنم و فیلمنامه‌نویس و مستندسازم، اما ساخت فیلم‌کوتاه را خیلی مقدس می‌دانم و آن را پالی برای رسیدن به سینمای بلند نمی‌دانم. حقیقتاً مسلماً دوست دارم فیلم سینمایی بلند کار کنم، اما امکان دارد آن را رها کنم و دوباره برگردم و فیلم‌کوتاه کار کنم. این خودش جذابیتهی دارد که شما منظرم از متوجه می‌شوید. اصلاً ما اجرا نیست که من یک فیلم در حوزه فیلم‌کوتاه، آزمون وخطا کنم وبروم در حوزه سینمای فیلم‌های بلند داستانی و دیگر بزرگ‌ردم. نه، سینمای کوتاه برایم بسیار ارزشمند است و احتمالاً هر دو را با هم پیش ببرم.



چهارشنبه ۲ آبان ۱۴۰۳

شماره ۴۲۶۰

FARHIKHTEGANDAILY.COM

FARHIKHTEGANONLINE

شماره ۴۲۶۰

FARHIKHTEGANONLINE

FARHIKHTEGANONLINE